



www.sabbil.com

روزگاہِ سبیل

فرشتہ فوشِ قبر

ایسے ہی کہتے ہیں فرشتے، کہ ہمارے
سورگ کی قوم ہے۔



یا صاحب الزمان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مشخصات کتاب

سرشناسه: پیوسفیان، محمد، 1348

عنوان و نام پدیدآور: فرشته خوش خبر/ نویسندگان محمد پیوسفیان، ف ولایی؛ تصویرگر کلثوم نظری

مشخصات نشر: قم: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج). مرکز تخصصی امامت و مهدویت، 1392

مشخصات ظاهری: 16ص.: مصور (رنجی)؛ 28/5×21/5 س م

فروست: ارزشهای آسمانی

کودک و نوجوان مهدویت قم؛ 45

شابک: 40000 ریال: 7-85-6262-600-978

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: گروه سنی: ب، ج

موضوع: داستان های اجتماعی

موضوع: مهدویت -- انتظار -- داستان

شناسه افزوده: ولایی، ف

شناسه افزوده: نظری، کلثوم، 1358 -، تصویرگر

شناسه افزوده: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج). مرکز تخصصی امامت و

مهدویت. واحد کودک و نوجوان

رده بندی دیویی: 300 ی 855 ف 1392

شماره کتابشناسی ملی: 3144869





ماهی نقره ای جواب داد: سلام . من از مرداب پایین برکه اومدم.

طلایی پرسید: چرا به اینجا اومدی؟ ماهی نقره ای گفت: مرداب خیلی کثیف شده بود و بوی بد آب . همه جا رو پر کرده بود. ماهی ها به سختی نفس می کشیدند.



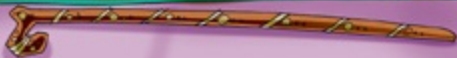


حسین نوبه او بود، او همیشه سعی می‌کرد مثل پدربزرگ کارهای خوب بکند.
حسین نگاهی به پدربزرگ کرد و گفت: «بله من هم بیدار شدم، من خواهم مثل شما وضو بگیرم و به مسجد بیایم.»

حسین که اولین بارش بود صبح به مسجد می‌رفت خیلی خوشحال بود.
در راه مسجد هوای بهاری به صورتش می‌خورد و بوی گل‌های یاس و محمدی خستگی و خواب را از چشمانش می‌ربود.

حسین که خواب از چشمانش رفته بود در راه مسجد با پدربزرگ حرف می‌زد.
پدربزرگ هم صحبت‌های او را می‌شنید و لبخند می‌زد، اما انگار دلش جای دیگر بود.
گاهی آسمان را نگاه می‌کرد و زیر لب چیزی می‌گفت.

حسین که از رفتار پدربزرگ تعجب کرده بود نگاهی به او کرد. کنجکاو شد و با خودش گفت: «راستی چرا پدربزرگ آسمان را نگاه می‌کند، مگر آسمان چی دارد؟»



آن‌ها نماز صبح را در مسجد به جماعت خواندند. بعد از نماز پدر بزرگ با خودش فکر می‌کرد و گاهی با تسبیح آبی رنگی که در دست داشت صلوات می‌فرستاد.

حسین دیگر نتوانست جلوی کنجکاویش را بگیرد، رو به پدر بزرگ کرد و گفت:



چرا آسمان را نگاه می‌کنید. در آسمان که چیزی نیست. فقط ماه و ستاره است؟
پدر بزرگ نفس عمیقی کشید و گفت: «سال‌هاست منتظر خبر خوشی هستم، حسین
که درست متوجه نشده بود. نگاهی به پدر بزرگ کرد و با خودش گفت: «من که متوجه
نمی‌شوم منظور پدر بزرگ چه.»



چرا آسمان را نگاه می‌کنید. در آسمان که چیزی نیست. فقط ماه و ستاره است؟
پدربزرگ نفس عمیقی کشید و گفت: «سال‌هاست منتظر خبر خوشی هستم، حسین
که درست متوجه نشده بود. نگاهی به پدربزرگ کرد و با خودش گفت: «من که متوجه
نمی‌شوم منظور پدربزرگ چه.»



آن‌ها به طرف خانه حرکت کردند. وقتی به خانه رسیدند، هوا کمی روشن شده بود و صدای گنجشگ‌ها به گوش می‌رسید. پدر بزرگ وقتی وارد حیاط شد سراغ باغچه‌ها رفت. او همیشه صبح‌ها به گل‌ها و درختان باغچه آب می‌داد و می‌گفت: گیاهان هم زنده‌اند و به آب و غذا و مراقبت نیاز دارند. حسین از گوشه حیاط، آب‌پاش سبز رنگی را برداشت و آن را به پدر بزرگ داد. او هم آن را از آب حوض پر کرد و با هم به گل‌ها آب دادند. آن‌گاه روی یکی از بله‌های حیاط نشستند تا کمی استراحت کنند.

حسین که دید موقع مناسبی است از پدر بزرگ پرسید: «آون خبر خوشی که شنیدم منتظرش هستید چیه؟»

پدر بزرگ عینک خود را جابه‌جا کرد. عمامش را به نرده‌های بله تکیه داد و گفت: «ببین حسین جان، خبر خوشی که من منتظر شنیدنش هستم، خیلی از آدم‌های دیگر هم منتظر اند.»

بله حسین، خدای مهربان، فرشته‌ای آفریده که اسمش «جبرئیل» است. خدا این فرشته را خیلی دوست دارد، او از فرشته‌های بزرگ است که خدا او را مأمور کرده تا خیرهای خوش را به پیامبران و امامان برساند. بله نوهٔ گلم، برخی از این خیرهای خوشی که جبرئیل از طرف خداوند آورده در قرآن آمده است. مثلاً یکبار جبرئیل پیش حضرت مریم علیها السلام آمد و خبر تولد حضرت عیسی علیه السلام را به او داد. یکبار هم موقعی بود که حضرت ابراهیم علیه السلام پیر شده بود و هنوز فرزندی نداشت، دعا کرد و از خداوند فرزندی خواست، خدا دعایش را قبول کرد و جبرئیل را فرستاد و خبر خوش تولد فرزند را به او داد.





حسین جان، خبر خوش دیگری را که جبرئیل از طرف خدا آورده را دوست دارم با توضیحاتی که می‌دهم خودت آن را بگویی.

حسین گفت: پدر بزرگ من آماده آماده هستم، برسید.

پدر بزرگ گفت: آن خبر خوش درباره به پیامبری رسیدن بزرگ‌ترین پیامبر خداست هنگامی که برای عبادت به غار حرا رفته بود آن‌جا جبرئیل پیش او آمد و تعدادی از آیه‌های



قرآن را برای او خواند و خبر به پیامبری رسیدن او را از طرف خدا به ایشان داد. حالا بگو نام آن پیامبر چه بود؟

حسین پاسخ داد: نام آن پیامبر حضرت محمد ﷺ بود.

پدربزرگ گفت: درست است نوه گلم، اما حسین جان خیال نکن که خیرهای خوب و خوش جبرئیل تمام شده، بلکه قشنگ‌ترین و مهم‌ترین آن‌ها هنوز مانده است.





حسین که حسایی تعجب کرده بود، گفت: «پدر بزرگ زودتر بگو آن خبر خوش جبرئیل چه؟» پدر بزرگ گفت: «یک روز خوب خدا که خدا کند آن روز هر چه زودتر بیاید، جبرئیل از آسمان صدا می‌زند و خبر خوش و قشنگ ظهور امام زمان علیه السلام را به همه می‌دهد، آن روز همه آدم‌ها شاد شاد می‌شوند و تمام غم و غصه‌هایشان از بین می‌رود و تمام دشمنان خدا ناامید می‌شوند و دیگر نمی‌توانند به مردم دنیا زور بگویند و آن‌ها را اذیت کنند، من سال‌هاست منتظر شنیدن این خبر خوش جبرئیل هستم.»



حسین که حالا همه چیز را فهمیده بود، از پدر بزرگ تشکر کرد و گفت: «امروز برای من بهترین روز بود، چون هم نماز صبح را در مسجد خواندم و هم خیلی چیزها از شما یاد گرفتم.» حسین این را گفت و نگاهی به آسمان کرد و دستانش را بالا گرفت و گفت: ای خدای خوب و مهربان ای کاش فرشته خوش خبر هر چه زودتر خبر ظهور امام زمان (عج) را برای ما می آورد. خیلی دوست دارم صدای او را بشنوم.

